

# بررسی تطبیقی تربیت ظاهر و باطن در کلام مولانا و سعدی

نرگس محمدی بدر\*

استادیار دانشگاه پیام نور

محمد رضا سرمدی

استادیار دانشگاه پیام نور

سکینه احمدیان\*\*

## چکیده

مثنوی مولوی و بوستان و گلستان سعدی از آثار تعلیمی زبان فارسی هستند و «تربیت عرفانی» یکی از جنبه‌های مشترک تعلیمات مولانا و سعدی است.

هدف اصلی مکاتب تربیتی، دینی و عرفانی فراهم نمودن زمینه‌های تحول روحانی انسان است که با شناخت آلودگی‌ها و بیماری‌های نفسانی و از بین بردن آن‌ها و تجلی انوار الهی در وجود انسان هدف تربیتی آنان، محقق می‌شود. چنین تربیتی ساده و سطحی نیست و تمامی جنبه‌های وجود انسان را در بر می‌گیرد و نیاز به حرکت و تحولی همه‌جانبه دارد. بنابراین در تربیت عرفانی علاوه بر ظاهر و رفتارهای ظاهري، باطن و زوایای پنهان آن نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. به همین سبب عارفانی چون مولانا در تعالیم تربیتی خویش، همانند عالم تربیتی و روان‌شناسی حاذق به درمان بیماری‌هایی می‌پردازد که در لایه‌های زیرین وجود آدمی ریشه دوانده است و

---

badr@pnu.ac.ir \*

\*\* دانشجوی دکتری دانشگاه پیام نور

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱/۲۰

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، شماره ۱۴ و ۱۵، صص ۱۸۲-۱۵۵

مسلمانی چون سعدی نیز با گرایشی عارفانه تأثیر پنهان آنها را در اخلاق و رفتار انسانی به تصویر می‌کشد.

کلیدواژه‌ها: مولانا، سعدی، تحول ظاهر، تحول باطن.

#### مقدمه

مثنوی و بوستان و گلستان سعدی از پربارترین و مهم‌ترین آثار تعلیمی زبان فارسی هستند. آثار شگرف و پرمحتوایی که دست‌یابی به کنه معارف تربیتی آنها کار آسانی نیست و قابلیت‌های خاصی را می‌طلبد، قابلیت‌های معنوی و اصلی که جهان عینیت‌گرا و منفعت طلب امروز، روز به روز بیشتر از آنها دور می‌شود. به همین سبب لازم است هدف‌های تربیتی این آثار به گونه‌ای تبیین و تفسیر شود که انسان کم‌حواله امروز با قوانین تربیتی محدود خود نیز بتواند از آنها بهره‌مند شود. پس ناچار انسان باید از بلندای تربیت آسمانی و عرفانی به قوانین محدود علوم زمینی نزول کند تا بتواند رشته اتصال این دو را تا جایی که ممکن است حفظ کند، هرچند این پیوند و اتصال از دیدگاه اهل نظر خوشایند و دل‌چسب نباشد.

این مقاله بیش از پرداختن به این که مولانا و سعدی چه گفته‌اند، به دنبال راه‌کاری است که بتوان به وسیله آن از این گونه آثار در تربیت امروز بیشتر بهره برد. به همین سبب با نگرشی متفاوت با آن‌چه که در تبیین و توضیح این آثار رایج است به بررسی این آثار و در حد امکان به مقایسه آنها پرداخته است.

آثار مورد مطالعه یعنی مثنوی و تا حدی بوستان و گلستان تعالیم تربیتی بسیاری با موضوعات متنوع دارند، اما تاکنون به صورت منسجم طبقه‌بندی نشده‌اند. نگارندگان برای دست‌یابی به سازماندهی و طبقه‌بندی قابل قبولی برای این موضوعات، یکی از الگوهایی را که شیوه‌های گوناگون تربیتی را به صورت نسبتاً جامع مطرح کرده بود، برگزیدند (کتاب نگاهی دوباره به تربیت اسلامی به قلم خسرو باقری) و آن را ملاک سنجش قرار دادند. در تدوین مطالب به شیوه معمول در علوم تربیتی و آن‌چه در این

کتاب آمده، ویژگی‌های عمومی انسان را به عنوان مبنای مطرح کردیم و آنچه را که مریبان برای تربیت انسان با توجه به مبانی تربیتی مطرح می‌کنند، به عنوان «اصل» آوردهیم و در نهایت برای اجرای این اصول، روش‌های قابل اجرا با نمونه‌هایی از مثنوی و سپس بوستان و گلستان ذکر کرده و به مقایسه دیدگاه مولانا و سعدی در آن مبنای پرداختیم.

هدف اصلی مقاله این است که مفاهیم تربیتی این آثار بزرگ تعلیمی را با زبان امروز و احساس و اندیشه انسان امروز بیان کند یا حداقل در این جهت گام‌هایی هرچند سست و لرزان بردارد تا رشتۀ پیوند میان تعالیم تربیتی امروز که بیشتر بر محور امور و منافع مادی می‌گردد، با تعالیم تربیتی عارفی چون مولانا و مسلمان متمایل به عرفانی چون سعدی که بیشتر بر محور معنویت و در جهت کمالات روحانی انسان می‌گشت، مستحکم‌تر شود.

#### بیان مسئله

#### «بررسی و مقایسه تعالیم تربیتی مولانا و سعدی»

یکی از مسائلی که پیوسته ذهن انسان را به خود مشغول ساخته، این است که زندگی چیست؟ و انسان چه هدفی دارد؟ پاسخ چنین سؤال‌هایی را می‌توان در آثار افرادی یافت که دارای جهان‌بینی و ایدئولوژی محکمی هستند و با توجه به این جهان‌بینی تلاش می‌کنند تا هستی را بهتر بشناسند، هویت انسان را در ک و جایگاه او را در کل هستی بررسی کنند و پس از آن به عنوان مربی، انسان را یاری کنند تا به منزلگاه حقیقی خویش و مقامی که در شان اوست برسد.

در ادبیات فارسی، مولانا و سعدی با داستان‌ها و حکایت‌های تمثیلی توانستند در مقام مریّان آگاه و هنرمند، تصاویری زیبا و جاودان از زندگی انسان و هدف‌های

متعالی آن بر جای گذارند؛ چنان که گلستان سعدی انسان را به زندگی هوشیارانه در دنیا به همراه رستگاری اخروی فراموشی خواند و مثنوی مولوی و بوستان سعدی با نگرشی عرفانی نجات روح انسان را از بند تعلقات مادی به تصویر می‌کشند. تصاویر زیبایی که با کلمات دلنشیں و مفاهیم خیال‌انگیزشان اکنون نیز پس از قرن‌ها قدرت رها ساختن روح در بند آدمی را دارند.

بهره‌گیری تربیتی از این آثار تاکنون به این شیوه معمول بوده است که مثنوی مولوی را به عنوان اثری بشناسد که قصد دارد با نگرش عاشقانه و عارفانه هستی و جایگاه انسان را تبیین کند و انسان را برای رسیدن به کمال تربیت کند. بوستان سعدی نیز کم و بیش شیوه تربیتی مثنوی را مطرح می‌کند و گلستان با داستان‌های پراکنده‌اش انسان را برای روابط اجتماعی مناسب آماده کند.

هدف این مقاله آن است که چنین نگرش کلی را کنار گذاشته و شیوه‌هایی را برای دسته‌بندی و طبقه‌بندی هدف‌های تربیتی این آثار مطرح کند که از علوم تربیتی امروز برگرفته شده است و با ذکر نمونه‌هایی از آثار مولانا و سعدی دیدگاه آنان را با یکدیگر مقایسه کند تا به این وسیله هم راهی برای نگرش جزئی‌تر به شیوه‌های تربیتی این دو ادیب گرانپایه گشوده شود و هم بین آثار ادبی و علوم تربیتی که امروزه به عنوان دو رشته تخصصی مجزا مطرح می‌شوند، پلی ارتباطی زده شود و از تلفیق آن دو، قانونمندی علوم تربیتی به ادبیات راه یابد و چاشنی ادبیات به مباحث علمی علوم تربیتی مزه و طراوت بخشد.

### اهداف ویژه پژوهش

علت و هدف اصلی انتخاب موضوع پژوهش این است که با وجود آن که این دو ادیب در تعالیم تربیتی خویش هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرده‌اند، به نوعی مکمل یکدیگرند، به گونه‌ای که بررسی جنبه‌های اشتراک و افتراق دیدگاه‌های این دو شاعر در تعالیم تربیتی، تا حدی انسان را به سوی تقابل دیدگاه علمای تعلیم و تربیت در شرق

و غرب سوق می‌دهد. البته سوق دادن نسبی، زیرا وجهه اشتراک این دو شاعر بسیار زیاد است: هر دو مسلمان، هر دو ایرانی و هم‌عصر یکدیگر و هر دو از شرق برخاسته‌اند، مولانا عارف کامل است و سعدی شاعر مسلمانی که تمایلات عرفانی دارد. با این همه اشتراک، از جنبه‌هایی نیز با یکدیگر تفاوت دارند. در تربیت مولانا عرفان و معنویت و توجه به جهان ماوراء طبیعی پر رنگ و تربیت مادی و این جهانی کم‌رنگ‌تر است. در گلستان، سعدی با وجود آن که عالمی مسلمان و شرقی است، همانند یک عالم واقع‌گرای غربی برای رسیدن انسان به پیشرفت اجتماعی و بی‌نیازی و رفاه مادی او نگران است، هر چند که این نگرانی در دیگر آثار او جایش را به آرامش و اطمینان می‌دهد، آرامش و اطمینانی که حاصل تفکرات عمیق عرفانی است.

### سؤال اصلی پژوهش

نظر به این که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و شیخ اجل سعدی شیرازی از شاعران اندیشه‌مند و برجسته در حوزه ادبیات تعلیمی زبان فارسی هستند و هر یک از آنان در تعالیم تربیتی خویش، همانند دیگر متفکران تحت تأثیر جریانات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و دوران زندگی‌شان بوده‌اند، در این مقاله تلاش می‌شود شیوه‌های تربیتی و تعلیمی و انگیزه‌ها و آرمان‌های آنان بررسی و مقایسه شود.

**مولانا و سعدی کدام شیوه‌ها را در تعالیم تربیتی خویش به کار برده‌اند؟**

### نوع و روش پژوهش

تحقیق در بخشی از علوم انسانی، تاریخی و بر اساس تحلیل اسناد است. یعنی پژوهش گر باید از میان آثار موجود در کتابخانه‌ها منابع مورد نظر خود را بیابد و با تحلیل مطالب آن‌ها به نتیجه برسد. در مورد تحقیق تاریخی آمده است:

«تحقیق تاریخی، از آن دست تحقیقاتی است که بر موضوعی معین که در گذشته و در یک مقطع زمانی مشخص اتفاق افتاده است، صورت می‌گیرد. از آن‌جا که در

فاصله دو زمان مشخص در گذشته، رویدادهایی به وقوع پیوسته و ابزاری تکمیل گشته است، بنابراین تلاش محقق در روش تحقیق تاریخی بر آن است که حقایق گذشته را، از طریق جمع‌آوری اطلاعات، ارزش‌یابی و بررسی صحت و سقم این اطلاعات، ترکیب دلایل مستدل و تجزیه و تحلیل آن‌ها، به صورتی منظم و عینی ارائه کند» (نادری و سیف نراقی، ۱۳۷۳: ۶۹).

بنابراین روش تحقیق این مقاله سندی و تحلیلی است.

### روش تجزیه و تحلیل

روش تحقیق کیفی، روش‌های تحلیلی را شامل پنج مرحله دانسته است که عبارت‌اند از: «۱) سازماندهی داده‌ها؛ ۲) طبقه‌بندی داده‌ها، موضوع‌های اصلی و الگوها ۳) آزمون فرضیه‌ها با توجه به داده‌ها ۴) جست‌وجو برای توجیه‌های مختلف این داده‌ها؛ ۵) نوشتن و تهیه گزارش» (مارشال و راسمن، ۱۳۷۷: ۱۵۷).

در این مقاله تعالیم‌تریبیتی مولانا و سعدی بر اساس مبانی تربیتی و اصول و روش‌های قابل اجرا در هر مبنای سازماندهی شده‌اند. سازماندهی تعالیم مولانا و سعدی بر اساس مبانی محدود اما جامع و گسترده باعث شد تا بتوانیم حتی الامکان تعالیم آنان را با وجود تنوع موضوعات در دسته‌های مشخصی قرار دهیم. در موضوع تأثیر باطن بر ظاهر و اصل تحول باطن و روش‌های اعطای بینش که بسیار جامع و فراگیر است، بسیاری از موضوعات متنوع تربیتی مولانا و سعدی جای می‌گیرد و با این روش، هم پراکندگی مطالب از بین می‌رود و هم دسته‌بندی‌ها ناقص و نارسا نخواهد بود.

در مورد طبقه‌بندی آن‌ها ذکر این نکته لازم است که در مواردی بعضی از مبنایها در آثار مولانا یا سعدی یا هر دو آنان کاربرد بیشتری داشته‌اند. نگارنده‌گان پس از سازماندهی و طبقه‌بندی اطلاعات به جست‌وجو برای توجیه‌های مختلف این داده‌ها پرداخته و تلاش کرده‌اند تا در حد توان خود تعالیم تربیتی مولانا و سعدی را با روش‌های تربیتی مطرح شده در علوم تربیتی امروز مطابقت دهند و به تحلیل و توجیه

مطالب پردازند. در این تحلیل برای مستند ساختن بررسی‌های خویش از آراء و نظرات ادبیان و محققان قدیم و جدید سود جسته‌اند.

مبنا اول: ظاهر انسان بر باطن انسان تأثیرگذار است.

اصل: تغییر ظاهر زیرا باعث تحول باطن انسان می‌شود.

روش: تحمیل به نفس زیرا تربیت نفس برای تحول باطنی مؤثر است.

در این مبنای ظاهر انسان و چگونگی اعمال ظاهری و عبادی او توجه شده است.

ارتباط این امر با تعالیم مولانا و تربیت آرمان‌گرایانه او این است که در ابتدای راه باید «شریعت» و فرایض دینی به‌طور کامل انجام شود و در عین توجه به کمیت اعمال بر کیفیت آن‌ها، خالصانه و بی‌ریا بودن نیز بسیار تأکید شده است. تربیت واقع گرایانه سعدی نیز کاملاً بر پایه شریعت استوار است. به‌خصوص در کتاب گلستان به انجام اعمال عبادی هم‌چنین اعمال و رفتار انسانی و توجه به عیوب ظاهری برای پذیرفته شدن در جامعه انسانی و هم‌چنین تقرب به درگاه الهی توجه شده است.

#### نمونه‌ای از مثنوی در تربیت ظاهر

در حکایتی از مثنوی در دفتر اول آمده است که قزوینیان رسم داشتن قسمت‌هایی از بدن خود را خال‌کوبی کنند و این نشانه پهلوانی آنان بود. روزی مردی نزد خال‌کوبی رفت و به او گفت: روی بدنش نقش شیر را خال‌کوبی کند. وقتی دلاک شروع به کار کرد و نوک سوزن به بدن قزوینی رسید از شدت درد فریاد کشید و گفت: «کدام قسمت از بدن شیر را می‌کشی؟» گفت: «دم او را». مرد به او گفت: «دم را رها کن و از قسمت دیگر شروع کن». باز نوک سوزن به بدن آن مرد فرو رفت فریادش بلند شد و گفت: «این دیگر کدام قسمت از بدن شیر است؟» دلاک گفت: «از گوش او شروع کردم». مرد گفت: «گوش را نیز رها کن و از قسمت دیگر شروع کن». باز بار دیگر مرد از درد فریاد کشید که: «کدام قسمت از بدن شیر را می‌کشی؟» دلاک

پاسخ داد: «شکم شیر را». قزوینی به دلاک گفت: «شکم شیر رانیز رها کن زیرا سوزش آن زیاد است». دلاک عصبانی شد و گفت: «آیا کسی شیر بی یال و دم و شکم دیده است؟».

مفهوم مولانا از این داستان این است که عارف شدن و به معرفت الهی رسیدن کار آسانی نیست و انسان باید با نفس خود مقابله کند و ریاضت‌های طاقت‌فرسا را تحمل کند و زیر نظر مرشدی هدایت و تربیت شود و با اخلاص باشد و... تا بتواند به کمال برسد؛ هر مدعی ناتوانی قدرت رسیدن به کمال را ندارد.

در این نوع تربیت مربی باید با مترّی بسیار حساس و دقیق رفتار کند تا باعث گریز و ترس و پشت کردن او به تربیت نشود و در عین حال با صبر و تحمل، این مراحل را پشت سر گذارد. طی مراحل سلوک و ریاضت‌های آن برای تربیت نفس انسان بسیار دشوار است ولی نتیجه آن خوشایند است زیرا نفس انسان، نفس مطمئنه‌ای می‌شود که با شادی به سوی خداوند باز می‌گردد و انسان طعم شیرین وصال را در عشق الهی می‌چشد.

در روش «تحلیل نفس» وجود انسان قدرت تحمل می‌یابد، خود را در خطر می‌افکند و ریاضت می‌کشد تا بتواند به مراحل قرب برسد. در کتاب معارف آمده است:

«نیکی و بندگی در وقت رنج باید که بدید آید زیرا که در وقت آسایش همه کس اوصاف حمیده دارد و رضا به طلب الله باشد و شاکر نعم بود. پس در رنج باید که هر نیک از تو بدید آید یعنی به الله باشی چنانک ایوب صابر بود و جمله انبیا علیهم السلام و آن گاه در رنج نیکو باشی که هرگز از رنج نیندیشی و یاد رنج در دل راه ندهی که اگر صورت رنج بیندیشی همواره خود در پریشانی باشی» (بهاءولد، ۱۳۳۶: ۱۰۵/۱).

باز در کتاب معارف در مورد جهاداکبر که جهاد با نفس است آمده است:

«یا ایه‌الذین آمنوا اصبروا و صابروا» (آل عمران، آیه ۲۰۰). یعنی صبر در جنگ<sup>۱</sup> جنگِ تن و قهرِ نفس (نفس اماره) و صابروا اثبات در حزم و رابطوا دست از جنگ او نداری تا فلاح یابی. اکنون با دشمن اندرون و دشمن بیرون از بهر دین باید جنگ کردن اما با دشمن بیرون از بهر این جنگ کن تا اندرون تو سلامت ماند با مطلوب و چون عداوت از اندرون می‌آید جنگ و مجاهده با او اولی باشد و... این جنگ با این دو دشمن در اندرون و بیرون از بهر مطلوبی است و تو آن مطلوب را باش... گفتم مگر ابو لهب نفس من است که چنین لهبی در من می‌زند، ما اغنى عنہ ماله و ما کسبت (سوره مسد، آیه ۲) چندین علم و حکمت این بلای لهب را از ما باز نداشت «و امراته حماله الحطب» (سوره مسد، آیه ۴) آن بیخ اوست که اندک اندک جمع شود ازو «فی جیدها خیل من مسد» (همان، آیه ۵) باید رسنی در گردن نفس کنم و به هزار رسوایی اش بر آویزم» (بهاء‌ولد، ۱۳۳۶: ۶۱/۱ و ۶۲).

در کتاب فیه ما فيه در اهمیت وجودنیات و ارزش تن در مقابل امور وجودنی آمده

است:

«سراج‌الدین گفت که مسئله‌ای گفتم اندرون من درد کرد، فرمود آن موکلی است که نمی‌گذارد که آن را بگویی اگرچه آن موکل را محسوس نمی‌بینی ولیکن چون شوق راندن می‌بینی دانی که موکلی هست مثلاً در آبی می‌روی، نرمی گل‌ها و ریحان‌ها به تو می‌رسد و چون طرف دیگر می‌روی، خارها در تو می‌خلد، معلوم شد که آن طرف خارستان است و ناخوشی و رنج است و آن طرف گلستان و راحت است، اگرچه هر دو را نمی‌بینی، این را وجودنی گویند، از محسوس ظاهرتر است مثلاً گرسنگی و تشنگی و غضب و شادی جمله محسوس نیستند اما از محسوس ظاهرتر شد، زیرا اگر چشم را فراز کنی محسوس را نبینی اما دفع گرسنگی از خود به هیچ حیله نتوانی کردن. آخر تو، به این تن چه نظر می‌کنی؟ تو را به این تن چه تعلق است؟ تو قایمی بی این و هماره بی اینی اگر شب است پرروای تن نداری و اگر روز است

مشغولی به کارها هرگز با تن نیستی، اکنون چه می‌لرزی بر این تن چون یک ساعت با  
وی نیستی جاهای دیگری، تو کجا و من کجا... ساحران فرعون چون ذرهای واقف  
شدند، تن را فدا کردند خود را دیدند که قائم‌اند بی‌این تن و تن با ایشان هیچ تعلقی  
ندارد و هم‌چنین ابراهیم و اسماعیل و انبیاء و اولیا چون واقف شدند، از تن و بود و  
نبود او فارغ شدند» (مولوی، ۱۳۴۸: ۲۳۰).

مولوی در این داستان از انسان می‌خواهد که در مسیر کمال خویش صبور باشد،  
زیرا هیچ کمالی بدون رنج به دست نمی‌آید. برای رسیدن به کمال ابتدا باید چشم  
و گوش و دست و پا و دیگر اعضای وجود انسان، از چیزهایی که برای آن‌ها ناخوشایند  
است بگذرند، یعنی جسم انسان در اینجا مرکبی برای صعود روح انسان است و این  
مرکب باید، تابع راکب خویش باشد و نافرمانی را کنار بگذارد. هم‌چنین باید قبل از  
حرکت این مرکب را تربیت کرد؛ هرچند برایش خوشایند نباشد. این مرکب سرکش  
نیاز به رنج و ریاضت دارد تا راکب آسمانی خود را به مقصد والايش برساند:

ای برادر صبر کن بر درد نیش	تا رهی از نیش نفس گبر خویش
کان گروهی که رهیدند از وجود	چرخ و مهر و ماہشان آرد سجود
هر که مرد اندر تن او نفس گبر	مر و را فرمان برد خورشید و ابر
چون دلش آموخت شمع افروختن	آفتتاب او را نیاراد سوختن

(مولوی، ۳۰۰۷-۱۰۳۰)

در شرح این ایيات آمده است:

«انواع ریاضت را تشییه کرده است به نیشتر که برای شکافتن دمل و بیرون آوردن  
چرک آن به کار می‌برند، نفس را کافر و گبر می‌نامد از آن جهت که فرمان خدا را  
اطاعت نمی‌کند و گویی منکر هستی حق و بعثت پیغمبران است و کفر دینی دارد و یا  
به سبب آن که خودبینی ملازم اوست، به کفر شهودی می‌گراید» (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۳/۱۲۳۳).

راه نجات آن است که انسان نفس خود را در مقابل خداوند خوار و متواضع سازد  
چنان‌که:

چیست تعظیم خدا افرشتن خویشتن را خوار و خاکی داشتن

در شرح این بیت آمده است: «تعظیم و بزرگ‌داشت ایزد تعالی نزد عame با الفاظ و عبارات است از قبیل: جل جلاله، خدا بزرگ است، ولی حقیقت آن نزد مولانا رهایی از خودستایی و خودبینی است که نتیجه آن فروتنی و متواضع است نسبت به حق تعالی» (همان، ۱۴۳۵).

مولانا، ریاضت را برای تربیت نفس انسان لازم می‌داند، این تربیت باید باعث تسلیم و فروتنی انسان در پیشگاه خداوند شود.

### تحلیل روش مولانا در تحول ظاهر انسان

در نمونه‌ای که آورده شد مولانا به عنوان مرشد، قصد دارد انسان‌ها را در مسیر تقرب به درگاه پروردگاریاری و راهنمایی کند؛ ولی کاملاً آگاه است که مسیری که می‌خواهد انسان را از آن بگذراند راه بسیار دشواری است. او مری و راهنمای تیزبینی است که تا انتهای راه را در نظر دارد؛ پس هشدار می‌دهد که باید رهروان، دشواری‌ها و موانع را از سر راه خود بردارند. تعدادی از این موانع مربوط به عیوب‌های ظاهری انسان است و انسان بر بروط کردن آن‌ها تواناست. این عیوب‌های ظاهری عیوبی چون بخل، حسد، حرص و... است که همگی از دل‌بستگی به دنیا نشئت می‌گیرد و با زایل شدن آن‌ها، انسان سبکبار می‌شود و این مسیر را بهتر طی می‌کند. به عبارت دیگر تحول ظاهری موجب تحول باطنی او می‌شود.

آموزش دیگر مولانا مربوط به توانا ساختن انسان برای رفع این موانع است. انسان راحت طلب و بی‌تجربه باید برای چنین مسیری تربیت شود و این تربیت در عرفان، «(ریاضت) نامیده می‌شود.

نکته بسیار مهم در مورد اعمال عبادی، توجه مولانا به معنویت و بعد باطنی این اعمال است؛ بنابراین مولانا علاوه بر این که بر انجام اعمال شرعی تکیه می‌کند، تأکید او بر انجام صحیح و خالصانه این اعمال است؛ چنان‌که در کتاب لب لباب منشوی به این مطلب اشاره شده است:

«در بیان عبادات و مراتب آن، که سه مرتبه دارد، اول عبادت و آن مرتبه عامه مؤمنان است و معنی آن تذلل است و فرمانبرداری حضرت باری. دویم عبودیت و آن مرتبه خواص طریقت راست و حقیقت آن تصحیح نیست است و اثبات نسبت با حق و صدق ورزیدن در قصد به حضرت او. سوم عبودیت و آن خاصه اخص الخواص است و معنی آن مشاهده قیام است به حق در طریق بندگی و اینجا سخن در آن است که سالک باید به شدت اجتهاد از التذاذ به عبادت باز نماند و طریق خدمت سپرد

بی‌غرض تا وقتی که به مزد برسد کما اشار المولوی قدس سره:

ما خلقت الجن و الانس بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
نعمت حق است خدمت کردنش	شکر نعمت چیست طاعت کردنش
پنج وقت آمد نمازت رهنمون	عاشقانست فی الصلوہ دائمون
نه به پنج آرام گیرد آن خمار	راست گوییم نه به صد بل صد هزار

در بیان اعتراف اولیا به تقصیر طاعت و عبادت، با وجود تکثیر و توفیر آن و تحسر و شرمساری از آن با وقوع صحت نیت و رعایت اصول.

چه نماید در نگر ای پر غرور	شمع ما در پیش آن دریای نور
هیچ یک ذره ندارم ذوق جان	از نماز و از زکوة و غیر آن
جوزها بسیار و در وی مغز نه	طاعتم نفرز است و معنی نفرز نه
مغز باید تا دهد طاعات بر	ذوق باید تا دهد دانه شجر
صورت بی جان نباشد جز خیال»	دانه بی مغز کی گردد نهال

(کاشفی، ۱۳۶۲: ۴۵-۴۳)

### نمونه‌ای از باب سوم گلستان: در فضیلت قناعت - در تربیت ظاهر

«دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند، یکی ضعیف بود که به هر دو شب افطاری کردی و دیگری قوی، که روزی سه بار خوردی، قضا را برابر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند، هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل بر آوردند، بعد از دو هفته قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده، در این تعجب ماندند، حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی، آن یکی بسیار خوار بوده است و طاقت بی‌نایی نیاورد و به سخنی هلاک شد. و این دیگر خویشن دار بوده است، لاجرم به عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را      چو سختی پیشش آید سهل گیرد  
و گر نزپرور است اندر فراخی      چو تنگی بیند از سختی بمیرد»  
(سعدی، ۱۳۳۸: ۱۳۵)

سعدی در این حکایت به عنوان مربی با تجربه و دنیادیده، به مخاطب خویش گوشزد می‌کند که در زندگی مشکلاتی وجود دارد که قابل پیش‌بینی نیست، پس انسان باید خود را برای مقابله با آن‌ها آماده سازد چرا که در غیر این صورت مشکلات و حوادث زندگی، انسان را نابود می‌کند. راه چاره آن است که با تربیت و ریاضت نفس خویش در برنامه‌ای تنظیم شده خود را برای حوادث زندگی آماده کند و شخصیت ناتوان خویش را توانا سازد.

### تحلیل روش سعدی در تحول ظاهر انسان

در این نمونه و سایر حکایت‌ها، سعدی به انسان می‌آموزد که اگر بسیاری از عیوب و رفتارهای ناشایست را کنار بگذارد، می‌تواند در دنیا و آخرت رستگار شود.

در عین حال سعدی در بوستان در مقام یک عارف، و در گلستان در مقام یک متشرع به انسان متذکر می‌شود که هر قدر در مقابل عظمت خداوند متواضع‌تر باشد، به او نزدیک‌تر می‌شود و تنها راه نزدیکی به خداوند، نیست شمردن نفس خویش است. عیوبی که سعدی در آثار خود به آن‌ها توجه می‌کند پرخوری، غیبت و سستی و تنبی است و حسن اخلاقی که به آن فرا می‌خواند متواضع و فروتنی است. سعدی علاوه بر عیوب اخلاقی چون غیبت و تنبی، به مسایل بهداشتی که سلامت جسم را در پی دارد نیز توجه می‌کند. چنان‌که می‌دانیم پرخوری عامل بسیاری از بیماری‌های جسمانی است. به‌طور کلی سعدی به سلامت جسم و روح هر دو توجه دارد و سعادت انسان را هم در دنیا می‌خواهد هم در آخرت. عیوبی که سعدی از آن‌ها سخن می‌گوید قابل درمان‌تر از عیوبی است که مولانا از آن سخن می‌گوید.

#### مقایسه مولانا و سعدی در تربیت ظاهر

به‌طور کلی سعدی در گلستان، زمینی‌تر و این جهانی‌تر می‌اندیشد. به زندگی موجود بیشتر نظر دارد و دیگر این‌که امر و نهی نمی‌کند، مطلب خود را داستانی باز می‌گوید و معمولاً نتیجه را به خواننده وامی‌گذارد، در حالی که تعالیم مولوی اولاً آسمانی‌تر است و دوم این‌که بعد از داستان‌ها و پیش از آن‌ها، امر و نهی می‌کند و دستور می‌دهد.

در نمونه‌هایی که برای این مبنا - یعنی تأثیر ظاهر بر باطن در آثار مولانا وجود دارد - سخن مولانا این است که: انسان باید طالب پاک کردن غبارهای نفسانی باشد که بر دلش نشسته است. او این قدرت را با کوشش و توکل به خداوند می‌تواند بیابد. شیوه نگرش مولانا به تربیت از بالاست و با بیانی کلی و آسمانی به این مسئله می‌نگرد. مثلاً از تحمل انسان در مقابل دشواری‌های مسیر معرفت سخن می‌گوید و این‌که انسان باید نفس خود را تربیت کند تا بتواند به کمال برسد و این‌که انسان از غفلت خود بی‌خبر است و زمانی که از غفلت خود آگاهی می‌یابد برای حرکت در مسیر شناخت به ضرورت، احتیاج به مرشد راه‌شناس دارد تا او را هدایت کند. سالک باید در مقابل او

تسلیم باشد و در مقابل مرشد و شیخ خویش چون و چرا نکند چرا که سالک از بسیاری از امور بی خبر است در حالی که شیخ و انسان کامل - که قبلًاً سیر الی الله کرده است - دلش به نور الهی منور است و از باطن امور باخبر است و حقایقی را می بیند و می داند که در ظاهر برای مرید عجیب و نا آشناست و چه بسا او را وادار به انجام کارهای می کند که از حکمت آن بی خبر است.

به نظر نگارندگان، سعدی مسائل اخلاقی و تربیتی را با دیدی متعالی نمی نگرد، وی به راحتی با نمونه ها و مثال هایی برایمان روشن می کند که دروغ و تهمت زشت است. یهوده سخن گفتن، کار درستی نیست، سکوت و خاموشی اگر به جا باشد، سازنده است. از حسن ظن نسبت به مسلمانان به خوبی یاد می کند. زهد حقیقی را معرفی می کند و تبلی و سستی را کاهنده شخصیت آدمی می داند و شجاعت و جسارت به موقع و به جا را نشانه کمال مرد می پنداشد. در حقیقت سعدی همانند معلم مکتب خانه است که برای نوآموزانش یکی یکی اعمال شایسته و ناشایسته را معرفی می کند و از آنها می خواهد که از شخصیت های داستان هایش عبرت بگیرند و پیوسته کاری را که شایسته است انجام دهند. درست مانند داستان نویس امروز، سعدی را اول شخص و یکی از شخصیت های حکایت خویش است. کلامش برای هر عالم و هر عامی روشن است و هر کس به راحتی مقصود او را در می یابد.

سعدی در تربیت، در مقایسه با مولانا گویی ابتدا غبارهای نشسته بر دل انسان را یکی یکی معرفی می کند و می شناساند، سپس راه پاک کردن این غبارها را که از جمله آنها تهمت و دروغ و میان سخن دیگران سخن گفتن و... است، با نمونه هایی ملموس و عینی به انسان آموزش می دهد. معلمی است که در کنار ما می ایستد و گویی یکی از ماست. آزمایش و خطای نمی کند ولی در هر موردی هدف او اصلاح خویش و دیگران است؛ حال آن که مولانا با اطمینان و آرامشی که به آن دست یافته، همانند دانای کل از

بالا ناظر بر اعمال ماست و می خواهد ما را هدایت کند؛ لذا پیام او کلی تر و انسانی تر و آسمانی تر است.

هم چنین در مقام مربی، سعدی سخت گیری مولانا را ندارد؛ بنابراین در آموزه هایش از انسان اموری را می خواهد که انجام آنها برای هر کسی امکان پذیر است، در حالی که در سخن مولانا صحبت از ریاضت و تحمل نفس است که هر کسی قادر به انجام آن نیست.

**مبنا دوم:** باطن انسان بر ظاهر انسان تأثیرگذار است.

اصل: تغییر باطن زیرا باعث تحول ظاهر و به طور کلی وجود انسان می شود.

روش: اعطای بینش زیرا اعطای بینش در مورد حقیقت هستی، دنیا، حقیقت انسان، تاریخ انسان و مرگ از سوی یک مربی یا یک مکتب باعث تحول باطنی متربی است. در این شیوه مولانا و سعدی جهان بینی خود را در آثار تعلیمی شان ارائه می دهند. این مبنا یعنی اظهار جهان بینی یک مربی از مسایل مهم تربیتی است و هر قدر مربی اندیشه مندتر و آگاه تر باشد، این شیوه تربیتی در تعالیم او وسعت بیشتری دارد. به همین خاطر است که در سراسر مشنوی و تا حدی بوستان سعدی، بحث عشق به خداوند و قدرت و جمال و کمال خداوند و چگونگی تقرب به درگاه او و وصال او هم چنین مسایلی از قبیل جبر و اختیار، توکل، کسب، انسان شناسی، هستی شناسی و بی توجهی به مادیات و دنیا و اندیشه رهایی روح انسان و... به طور کامل آمده است.

مشنوی بیانگر جهان بینی آرمان گرایانه و معنوی مولانا است و بوستان جهان بینی آرمان گرایانه و معنوی سعدی است و سعدی در گلستان با بینشی واقع گرایانه و شرعی به جامعه و رستگاری انسان ها نظر دارد.

#### نمونه ای از مشنوی در تربیت باطن

مولانا در «نی نامه» از باطن تحول یافته خویش سخن می گوید و در حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیز ک چگونگی این تحول باطنی را شرح می دهد.

بشنو از نی چون حکایت می کند      از جدایی ها شکایت می کند

(مولوی: ۱/۱)

چنان که گفته شد، مقصود از نی در اینجا باطن تحول یافته مولاناست و آنچه باعث این تحول شده است معشوق یا عشق بوده است. اگر در درون مولانا قبل از این عشق نفسانیات و خود او حضور داشته اکنون با این تحول، جایگاهی برای وجود نفسانی مولانا باقی نمانده است و این عشق یا معشوق است که سخن می گوید. به همین سبب است که مولانا آن را به نی که میان تهی است مانند کرده است.

در بیت اول مولانا خود را به صورت یک نی معرفی می کند و این نشان دهنده تحول باطنی اوست و از تأثیر باطن در ظاهر سخن می گوید و از بیت دوم تا آخر با روش تربیتی اعطای بینش در مورد حقیقت نظام هستی و حقیقت انسان و دنیا و مرگ و پس از مرگ با ما سخن می گوید و قصد دارد با بیان این بینش، دیگران را نیز با خود در این تحول باطنی شریک سازد. لذا در شرح بیت اول متنوی آمده است:

«این نی تمیل است و مراد بدان، در حقیقت خود مولاناست که از خود نهی است و در تصرف عشق و معشوق است، خواه شمس تبریز و خواه حسام الدین چلپی و یا در قبضه تقلیب خدادست که آن هم به نظر مولانا از عشق و معشوق وی جدا نیست، پس محرك در بیان این اسرار عشق یا معشوق بود که این هر دو با حق متعدد و یگانه اند و این شعر و نوای روح انگیز که از گلوی وی بر می آید از او نیست بلکه عشق یا معشوق است که به زبان او سخن می گوید و بر پرده های گلویش آهنگ شربیار می ریزد و هر چه بگوید یا بسراشد، خواه لطف باشد یا قهر، ترانه وصال باشد یا ناله دردآمیز فراق، پند و نصیحت و قول لین باشد یا تقریع و توبیخ، همه گفته عشق و تعلیم معشوق است و این رشته را عشق بر گردن وی افکنده و بی اختیار، او را تا آن جا که خاطر خواه اوست می کشاند.

در موارد دیگر این حالت را که عبارت از آن نزد صوفیه «فای فعل یا فای افعالی» است به تمثیلی از «چنگ» و «رباب» و «طبل و کوس و دهل» بیان می‌کند، زیرا از هیچ یک بی‌زخم و کوب نوازنده آوازی برنمی‌خizد و آن‌ها همه مسخر دست رامشگر هستند. تصور می‌رود که منشأ این تشییه عبارت ذیل است: «مثل المؤمن كمثل الم Zimmerman لا يحسن صوته الا بخلاء بطنه» که منسوب است به ابوطالب مکی و مولانا آن را حدیث پنداشته است. با این شواهد، جای هیچ شک باقی نمی‌ماند که این نسی با آن نوای سورانگیز، مولاناست که عشق در او می‌دمد و از گلویش نغمه‌های جان آهنگ می‌انگیزد و غرض وی از این تعبیر آن است که مثنوی را من نمی‌گوییم و گوینده آن عشق و یا معشوق است و من در گفتن آن سرود آسمانی وسیله‌ای بیش نیستم و آن پروانه سوخته بالم که در پرتو شمع حقیقی سوخته‌ام و از خود آوازی می‌کشم و اوست که مرا در سرود می‌کشد و بر تارهای فکر من زخمۀ تند و آتشین می‌راند و پرده‌های غمانگیز یا روح بخش می‌سازد» (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۷-۱).

و در هفده بیت دیگر برای ایجاد تحول در دیگران به روش اعطای یینش این گونه

سخن می‌گوید:

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظلن خود شد بار من	از درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پر خون می‌کند  
قصه‌های عشق مجnoon می‌کند  
محرم این هوش جز بی‌هوش نیست  
مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
در غم ما روزها بیگاه شد  
روزها با سوزها همراه شد  
(مولوی: ۱۵/۲-۲)

تقریباً تا این قسمت از اشعار نی‌نامه مقدمه‌ای بر اعطای بینش است و مولانا از تحول درونی خویش و دشواری‌ها و شیرینی‌های این تحول سخن می‌گوید و این که هر کسی قادر به ایجاد این تحول یا حتی قادر به در ک آن نیست؛ و از اینجا به بعد بیشتر در مورد ناپایداری دنیا و این که دنیا سرای الٰم و امل است ولی مفرّ است و نباید آن را مقر دانست و به آن دل بست، سخن می‌گوید و هم‌چنین در مورد حقیقت انسان و این که باید وجود خویش را بشناسد سخن می‌گوید و به این ترتیب برای خواننده روشن می‌کند که هدف او از سرودن این اشعار تعلیمی چیست و انسان را به چه منزلگاه و مقصدی می‌رساند؛ در این ایات جهان‌بینی مولانا کاملاً آشکار می‌شود:

روزها گرفت گو رو باک نیست  
تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست  
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد  
هر که بی‌روزیست روزش دیر شد  
در نیابد حال پخته هیچ خام  
پس سخن کوتاه باید والسلام  
بند بگسل باش آزاد ای پسر  
بند باشی بند سیم و بنند زر  
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای  
گزند گنجد قسمت یک روزه‌ای  
کوزه چشم حریصان پر نشد  
تا صدف قانع نشد پر در نشد  
هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
شاد باش ای عشق خوش سودای ما  
ای طیب جمله علّت‌های ما  
ای تو افلاطون و جالینوس ما  
ای دوای نخوت و ناموس ما  
جسم خاک از عشق بر افلات شد  
(مولوی: ۲۵/۱-۱۶)

### نمونه دوم از مثنوی در تربیت باطن

داستان تمثیلی «پادشاه جهود دیگر کی در هلاک دین عیسی سعی نمود» در دفتر اول مثنوی با مبنای دوم مطابقت دارد. در این داستان مولانا می‌گوید پادشاهی جهود آتش برافروخت و بتی کنار آتش نهاد و از مردم خواست بت را سجده کنند و اگر نمی‌پذیرفتند آنها را در آتش می‌افکند تا این که نوبت به زنی رسید. مأموران کودک آن زن را نزدیک آتش بردن و به مادر گفتند اگر از دین مسیحیت دست برندارد و بت را سجده نکند کودک را در آتش می‌افکند، کودک به مادرش گفت تو نمی‌دانی که من ترس ندارم. وقتی کودک را درون آتش افکندند کودک به مادرش گفت تو نمی‌دانی که من وارد گلستانی شدم. به دنیایی رسیدم که بسیار زیباتر از دنیای مادی است. از این پادشاه ترس و بت را سجده نکن، تو نیز به نزد من بیا. وقتی کودک از درون آتش این گونه شروع به بیان شادمانی نمود مادر و بسیاری از مردم بی آن که مأموران بخواهند خود را در آتش می‌افکندند، به گونه‌ای که مأموران آنها را از این عمل باز می‌داشتند.

پادشاه جهود وقتی مشاهده کرد که آتش آنها را نمی‌سوزاند خشمگین شد و خطاب به آتش گفت: چرا آتش پرستان را می‌سوزانی ولی این مردم را که اعتقادی ندارند نمی‌سوزانی و برخلاف طبیعت خود عمل می‌کنی؟ آتش پاسخ داد که من به فرمان خداوند می‌سوزانم و وسیله‌ای بیش نیستم و تا خداوند اراده نکند و قدرت سوزاندن را به من ندهد قادر به سوزاندن نیستم. در ادامه این داستان بسیار دلپذیر، آتش تنها آن پادشاه جهود و اطرافیانش را می‌سوزاند.

در این داستان به نحوی از تمامی بیانش‌ها یاد شده است که به شرح آنها می‌پردازیم:

1. بیانش در مورد نظام هستی که سه ویژگی «شهادت»، «احاطه» و «افاضه» را دارد.  
در این داستان نظام هستی، نظام شاهد و مشهودی معرفی می‌شود، حقیقت در کل

هستی کاملاً آشکار است. اگر ما حقایق را مشاهده نمی کنیم به سبب آن است که حجاب‌ها از جلو چشمان ما کنار نرفته است.

ولی در این داستان کودک با اعتقادی که داشت با چشم بصیرت حقیقت را مشاهده کرد و به درستی دریافت که این دنیای فانی، نیست هست نماست و عالم پس از دنیای مادی، یعنی عالم غیب و پیشگاه خداوند هستی واقعی است و زیبایی محض و حقیقت زندگی در آن جاست و اینجا جز ظاهری فریبنده چیز دیگری وجود ندارد.

از طرف دیگر کودک کاملاً معتقد بود که قدرت مطلق از آن خداوند است و بس و در نظامی که بر هستی حاکم است قدرتی بالاتر از قدرت خداوند نیست؛ به همین سبب پادشاه جهود و مأمورانش در مقابل قدرت خدا بسیار ناتوان و آسیب‌پذیر بودند و چنان که مشاهده کردیم در آخر داستان همگی نابود شدند. علم خداوند نیز از همه نیروهای دیگر برتر است و خداوند خود می‌داند که چگونه بنده‌اش را حفظ کند و هیچ قدرتی توان نیرنگ زدن به خداوند را ندارد و هر که در مقابل حکمت خداوند قد علم کند نابود و رسوا می‌شود. احاطه قدرت و علم خداوند باعث می‌شود آتشی که می‌سوزاند و سبب و علت نابودی افراد است به خواست خداوند آن‌ها را نسوزاند و این نشان می‌دهد که خداوند سبب سوز است.

از لحاظ «افاضه»: خداوند در این داستان به شاه جهود قدرت و مکنت بخشید اما او شایستگی آن را نداشت؛ این حالت همان است که که آن را استدراج می‌گویند. در نهایت نیز همان قدرت و مکنت باعث نابودی شاه جهود و اطرافیانش شد.

۲. بینش در مورد دنیا: دنیا سرای الٰم و امل است. با این بینش، انسان پی می‌برد که به جایگاهی که پایدار نیست دل نبندد. هم‌چنین دنیا محل بلا و امتحان است و برای انسان مؤمن مفری یا محل عبور برای رسیدن به عالم غیب یا حیات جاوید است و برای کافر مقر است. زیرا به ظاهر آن دل می‌بندد و خود را در آن جاودان می‌داند. در این

داستان ناپایداری و زشتی دنیا بسیار زیبا بیان شده است و زیبایی‌های عالم غیب و حقایق آن عالم به زبانی بسیار شیوا تصویر گردیده است.

با چنین بینشی است که شخصیت‌های داستان، دنیا را ترک کردند و خواهان رسیدن به عالم باقی شدند. انسان‌ها نیز اگر این حقیقت را دریابند، تا این حد به دنیا دل نمی‌بندند و تنها به دنبال اعمال نیک و توشه برای آخرت خویش می‌روند.

۳. بینش در مورد مرگ و پس از مرگ: در این داستان کودک مرگ را پایانی و حشتاک و مبهم نمی‌داند. زیرا به واقع دریافت‌هه است که مرگ تنها مرحله‌گذار از این جهان مادی محدود به جهانی بی‌نهایت و زیبا است. تنها مسئله مهم آن است که ما چگونه در این جهان جایگاه آن جهانی خود را می‌سازیم؛ پس اگر حقیقت ناپیدای جهان را درک کنیم، از گذرگاه مرگ هم هراس نداریم. این بینش تربیتی در این داستان بسیار زیبا بیان شده است. ایاتی از این داستان:

یک زنی با طفل آورد آن چهود پیش آن بت و آتش اندر شعله بود	طفل ازو بستد در آتش در فکند
زن بترسید و دل از ایمان بکند بانگ آن طفل کانی لَمْ آمُتْ	خواست تا او سجده آرد پیش بت
گرچه در صورت میان آتشم رحمت است این سر برآورده ز جیب	اندرآ ای مادر اینجا من خوشم
تا بینی عشت خاصان حق از جهانی کاتشست آبش مثال	چشم‌بندست آتش از بهر حجیب
کو در آتش یافت سرو و یاسمین سخت خوفم بود افتادن ز تو	اندرآ و آب بین آتش مثال
در جهان خوش هوای خوب رنگ چون در این آتش بدیدم این سکون	اندرآ اسرار ابراهیم بین
ذره ذره اندرو عیسی دمی و آن جهان هست شکل بی ثبات	مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو
	چون بزادم رستم از زندان تنگ
	من جهان را چون رحم دیدم کنون
	اندرین آتش بدیدم عالمی
	نک جهان نیست شکل هست ذات

اندراً مادر به حق مادری      بین که این آذر ندارد آذربی  
(مولوی: ۷۹۹/۱-۷۸۶)

جهان‌بینی مولوی یا تحلیل روش مولانا در تحول باطن  
در کتاب فربه‌تر از ایدئولوژی بحثی درباره جهان‌بینی مولوی آمده است که  
مختصری از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«در مشنوی مولوی مفاهیمی چون ایمان، عشق، حیرت، عقل، جنون، تحقیق، تقليد،  
خيال، شهود، وحی، یقین و فلسفه، مفاهیمی در هم تنیده‌اند، و در این میان مؤمن عاشقِ  
حیرانی است که از تقليد کورکورانه رهیده و به تحقیق رسیده، و لذا میان رویکرد  
فیلسوفان و عارفان به دین، تفاوت عظیمی به چشم می‌خورد. خدا برای فیلسوفان،  
معماهی است که باید حل شود. تقدیر و مرگ و مشیت و ایمان نیز چنین‌اند. اما نزد  
عارفان، خدا معشوقی است نازنین و رازی است که دل را دعوت به حیرانی می‌کند، نه  
مسئله‌ای که با عقل کلنگار رود. به قول مولانا:

بوی آن دلبر چو پرآن می‌شود      آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود  
(مولوی: ۳۸۴۳/۳)

و همین است سر نزاع تاریخی میان عرفان و فلسفه (کلام)، که در یکی حیرت قدر  
می‌بینند و بر صدر می‌نشینند و در دیگری به تیغ برهان و تحلیل سر بریده می‌شود.  
مولوی، سادگی و ابله‌ی مؤمنانه را بر زیرکی فیلسوفانه و متکلمانه ترجیح می‌دهد.

بیشتر اصحاب جنت ابله‌ند      تاز شر فیلسوفی وارهند  
(مولوی: ۲۳۷۰/۶)

این رأی مأخوذه از حدیثی است که غزالی در احیاء علوم الدین آورده و به پیامبر  
اکرم (ص) منسوب داشته است و آن حدیث این است: اکثر اهل الجنه ابله. این ابله‌ی

را مولوی، عین ساده بودن لوح ذهن از قیل و قال‌های فلسفی می‌داند، بر آن اساس که آن مقولات و دلایل، به جای نزدیک‌تر کردن راه وصال، آن را دورتر می‌کنند. دلیل دوم برای ناراست بودن جامهٔ فلسفه بر قامت ایمان، آن است که تشکیکات و مجادلات عمیق فلسفی دشمن یقین‌اند، به همین سبب عقل فلسفی از دسترسی به یقین ایمانی، برای همیشه محروم است.

پای استدلالیان چوین سخت بی‌تمکین بود

(مولوی: ۲۱۲۸/۱)

دلیل سوم این که، عقل سرکش استدلالی، که در پی کشف و ریشه‌یابی عیوب و خطاهای و کوفتن مخالفان، و خلق ادلهٔ جدید برای ادعاهای خویش است در مقام مجادله و مناظره از کشف خطاهای دشمن شاد می‌شود تا راهی به سوی هدف دوردست حقیقت می‌گشاید، که آدم، نمونه اعلای عاشقی و شیطان نمونه اعلای زیرکی است:

داند او کو نیکبخت و محرم است      زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

زیرکی سپاهی آمد در بحار      کم رهد، غرق است او پایان کار

عشق چون کشتی بود بهر خواص      کم بود آفت، بسود اغلب خلاص

(مولوی: ۱۴۰۳ و ۱۴۰۲/۴)

**دلیل چهارم تقدم کشف عرفانی بر بحث عقلانی است:**

مولوی خود در «ما رمیت اذ رمیت» و آن پارادوکس غریبی که در آن است، حیران مانده است که چگونه می‌شود که کسی تیری بیفکند و همو نیفکند و همین زبان متناقض نماست که پرده از تجربه‌ای بر می‌دارد که در توصیف عقل دوراندیش نمی‌گنجد:

ما رمیت اذ رمیت گفت حق      کار حق بر کارها دارد سبق

(مولوی: ۱۳۰۶/۲)

در مولوی نامه نیز مطلبی هست با عنوان «ما رمیت اذ رمیت شعار مسلک و کلید رمز عقاید علمی و عرفانی مولوی». نویسنده این کتاب نیز این نوع نگرش را در بسیاری از مطالب مثنوی مؤثر دانسته است.

**نمونه اول از باب اول گلستان: در سیرت پادشاهان: در تربیت باطن**  
 پادشاهی به کشتن بی گناهی فرمان داد. گفت: ای ملک، به موجب خشمی که تو را بر من است آزار خود مجوى که این عقوبت بر من به یک نفس برآید و بزه آن بر تو جاوید بماند.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت      تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
 پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد      در گردن او بماند و بر ما بگذشت  
 ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او در گذشت (سعدی، ۱۳۳۸: ۱۰۳).

**نمونه دوم از باب سوم گلستان: در فضیلت قناعت: در تربیت باطن**  
 موسی علیه السلام درویشی را دید، از برهنجی به ریگ اندر شده، دعا کرد تا خدای عزوجل مر او را نعمتی داد. پس از چند روز دیدش گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده، گفت: این چه حالت است. گفتند خمر خورده است عربده کرده کسی را کشته قصاصش همی کنند.

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد	هر کسی را آنچه لایق بود داد
گربه مسکین اگر پر داشتی	تخم گنجشک از زمین برداشتی

(سعدی، ۱۳۳۸: ۱۳۹)

(روش: اعطای بینش در مورد نظام هستی با توجه به افاضه که بر حسب استعداد و قابلیت موجودات است).

جهانبینی سعدی یا تحلیل روش سعدی در تحول باطن  
 درباره جهانبینی سعدی آمده است:

«سعدی، طی سال‌های تحصیل در نظامیه بغداد، تحت تأثیر فراوان عارفان معروف، به خصوص سهروردی قرار داشت. اما وی فقط از نفوذ عارفان متأثر نبود. سایه امام محمد غزالی بزرگ - که تعلیمات او را زنده می‌داشت - هنوز بر مدرسه نظامیه حکومت داشت. نام غزالی به واسطه نفوذ معنوی فوق العاده و نیز آثار او که همواره مورد مطالعه طالب علمان بود زنده و پایدار بود. از طرف دیگر، سهروردی و استادان دیگر از اهل عرفان - که سعدی با آنان سروکار داشت - با درس‌ها و نوشه‌های خود نفوذی نظری امام غزالی، اما نه به حد او در روح وی داشتند» (ماسه، ۱۳۶۹: ۲۲۳).

### مقایسه مولانا و سعدی در تربیت باطن

در این مینا یعنی مبنای دوم تقریباً در تمام نمونه‌هایی که نگارنده یافته است نوع خطاب و نگرش سعدی و مولانا در تعلیم به انسان متفاوت است. مولانا بیشتر به عالم روحانی می‌اندیشد و اگر بینشی می‌دهد خطاب به روح الهی انسان است که باید بیدار شود و وابستگی‌ها را کنار بگذارد. در حقیقت مولانا به مرگ جسمانی توجهی ندارد و آن‌چه برایش مهم است رهایی روح از زندان تنگ دنیا و امور نفسانی است و عشق ورزیدن به خداوند و رسیدن به معرفت و در این مورد به هیچ هدف دیگری نمی‌اندیشد.

در حالی که سعدی همانند انسان‌های عادی دیگر، نگران مرگ و دنیا پس از مرگ و رسیدن به بهشت و دوزخ است و قصد دارد به مسلمان گوشزد کند که برای رسیدن به بهشت و رستگاری، از هم اکنون به فکر عاقبت کار باشد و مرگ را نزدیک بداند و به انسان‌ها می‌گوید که دنیا را مزروعه آخرت بداند و به دور از ریاکاری به عنوان یک انسان مسلمان و معتقد، طاعات و عبادات را انجام دهند تا زمان بازخواست در قیامت شرمنده و روسياه نباشند. بیشتر نصایح سعدی در این مورد پدرانه است ولی مولانا نصایح عالمنه و عارفانه دارد. این که ایمان بیاورند و عزم و اراده‌ای به انجام لوازم

عملی آن اتخاذ کنند، زیرا بسیار پیش می‌آید که انسان، دانسته‌هایی دارد اما خود را ملزم به لوازم عملی آن نمی‌کند.

روش دعوت به ایمان، ناظر به ایجاد تحول باطنی است و هرگاه چنین تحولی رخ دهد، آثار آن بر ظاهر آدمی و اعمال وی پایدار خواهد شد.

#### نتیجه

با توجه به مطالب ذکر شده می‌توان گفت هر دو ادیب شهیر سعی در تعلیم و تربیت مخاطبان خود از طریق بیان حکایات و داستان‌های آموزنده داشته‌اند. سعدی در قالب معلمی مشفق بر آن شده تا متعلممان خود را درس انسانیت و کمال بیاموزد و هم‌چون پدری دلسوز فرزندان خود را به سوی سعادت و رستگاری رهنمون سازد و مولانا نیز با هدف ارشاد و هدایت بر آن شده تا انسان‌های گمشده در دنیای مادی را مورد خطاب قرار دهد تا به عنوان یک مرشد مریدان خود را به حیات معنوی و کمال انسانی نایل سازد.

مولانا با بیان حکایات و داستان‌ها، سعی در رفع عیوب انسانی و برقراری ارتباط بین انسان با خالق هستی دارد. اما سعدی بیشتر کمال انسان را در جهان مادی و اخروی هر دو جسته و تلاش وی کمال انسان و کمال جامعه انسانی وی است.

تلاش نگارندگان این اثر بر این است که میان تعالیم تربیتی امروز و گذشته پیوند به وجود آورند، زیرا اگر این پیوند به وجود نیاید و میان عرفا و ادبیاتی که در گذشته می‌زیسته‌اند و حسن و قبح و نیک و بد زندگی شان با امروز متفاوت بود پلی به وجود نیاید و این ارتباط روز به روز مستحکم‌تر و عینی‌تر نشود، کم کم این رابطه گستره می‌شود و چه بسا این گستگی قطعی میان آن تعالیم و تربیت مادی و دنیایی امروز ایجاد شود و کشورهای دیگر آثار ادبی ما را با نگرشی امروزی و قابل قبول، اما در

جهت خواسته‌ها و ایدئولوژی خویش تفسیر و تبیین نمایند و به نام خود به فرزندان مان انتقال دهند، چنان‌که در حوزه‌های دیگر این اتفاق افتاده است.

### منابع

- باقری، خسرو (۱۳۶۸) نگاهی دوباره به تربیت اسلامی. تهران: مؤسسه فرهنگی مدرسه برahan.
- بهاء‌ولد، بهاءالدین محمد بن حسین (۱۳۳۶) معارف (مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمد بن حسین خطیب بلخی مشهور به بهاء‌ولد). به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. چاپ سوم. تهران: طهوری.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۲) فربه‌تر از ایدئولوژی. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- سعدی، مصلح الدین (۱۳۳۸) کلیات. تصحیح محمد علی فروغی. تهران: علمی.
- شیروانی، علی (۱۳۷۷) آموزه‌های اخلاقی در مثنوی. قم: دارالعلم.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۷۵) شرح مثنوی شریف. چاپ هفتم. تهران: زوار.
- کاشفی، ملاحسین واعظ (۱۳۶۲) لب لباب مثنوی. با مقدمه سعید نقیسی. چاپ دوم. تهران: بنگاه مطبوعاتی اشاری.
- مارشال، کاترین و راس من، گرچن (۱۳۷۷) روش تحقیق کیفی. ترجمه علی پارساییان و سید‌محمد اعرابی. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- ماسه، هانری (۱۳۶۹) تحقیق درباره سعدی. ترجمه غلامحسین یوسفی و محمد حسن مهدوی اردبیلی. تهران: توس.
- مولوی، جلال الدین (۱۳۴۸) فیه‌مافیه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیر‌کبیر.
- 
- (۱۳۷۵) مثنوی معنوی. بر اساس نسخه قونیه. به تصحیح و پیش‌گفتار عبدالکریم سروش. تهران: علمی و فرهنگی.
- نادری، عزت‌الله و مریم سیف نراقی (۱۳۷۳) روش‌های تحقیق و چگونگی ارزشیابی آن در علوم انسانی با تأکید بر علوم تربیتی. [بی‌جا]: دفتر تحقیقات و انتشارات بدر.